

# فردوسی و شعرا و

گارش

مجتبی مینوی

استاد دانشگاه

چاپ دوم

فروردین ماه ۱۳۵۴

تهران

از انتشارات کتابفروشی دهخدا — روی روی دانشگاه تهران  
چاپ آلت مروی

فردوسی و شعر او

نگارش

مجتبی مینوی

## تمهید

اطلاع ما از احوال و سرگذشت زندگانی هیچ یک از شعرا و نویسندگان و دانشمندان خودمان کامل نیست. مثتی قصص باطل یا کم اعتبار یا مورد شکک دربارهٔ هریک از ایشان بلمت ما رسیده است که نسلهای متوالی از یکدیگر نقل کرده اند و بسیاری از اوقات نامی هم از ماخذ خود نبرده اند، و هریک از ناقلین بر حسب ذوق و قوهٔ تصور خویش جزئیاتی در میان منقولات خود گنجانیده است. غالب تذکره نویسان عصر اخیر هم، تا چند سال پیش، همان مطالب را از کتب مختلف جمع آوری کرده و بی اینکه در صحت و سقم آنها قوهٔ نقادی بکار برند و غث و سمین را از یکدیگر تمیز دهند دنبال یکدیگر نقل کرده اند؛ و حتی گاهی دلایل و براهین نادرست بر صحت آن مطالب سقیم و مجعول اقامه می کنند و در حقیقت می خواهند افسانه ها را بزور استدلال بمرتبهٔ حقایق تاریخی ارتقا دهند. عین این حال در کار لغت نویسان نیز مشهود است که گفته های یکدیگر را بدون نقادی نقل می کنند.

گاه گاهی قطعه خبری صحیح و متن و منطقی در میان آن افسانه ها بدست ما می رسد که بقوت آن باید برخی از منقولات سابق را ابطال کنیم و افسانه ها را بدست فراموشی بسپاریم، ولی مادام که مردمانی بی اطلاع از موازین و اصول تحقیق، به صرف اینکه می توانند بخوانند و بنویسند، قلم بدست می گیرند و همان منقولات افسانه ای را تکرار می کنند امید اینکه معلومات عامه در این موضوعهای تحقیقی روی صحت بیند مقطوع است.

تکرار مطالب در مآخذ مختلف مادام که از این نوع باشد دال بر صحتِ مطلب و نشانهٔ اتفاق روایت نیست و مردِ طالبِ حقیقت که اهل بحث و فحص باشد بدان اکتفا نتواند کرد. روش تازه‌ای بمتابعت محققین اروپائی و یکی دو تن از متبیین شرقی و ایرانی در این اواخر متداول شده است از برای جستجو کردن در کتب و آثار خامهٔ خود نویسندگان و بیرون کشیدن مطالب راجع به احوال آنان از اقوال خودشان و مقابله کردن آنها با معلوماتی که از خارج بدست آمده است و نقادی کردن آنها و کشف حقیقتِ واقع از این ممر: و امید می رود که اگر این روش ادامه یابد و تکامل پذیرد و تعمیم حاصل کند بتدریج بتوان احوال یکایک نویسندگان و دانشمندان و شعرای سلف را تا حدی معلوم کرد و بروی کاغذ آورد.

بنده در این رساله که راجع بفردوسی تحریر کرده ام سعی کرده ام باین شیوه عمل کنم و از انجمن آثار ملی و اولیای گران قدر آن متشکرو ممنوم که فرصت عرضه کردن این رساله را به نظر اهل دانش برای بنده فراهم فرمودند. پخته داند کاین سخن با خام نیست.

اگر مجال پیش آمد که بار دیگر این رساله تحریر و نشر شود، و تا آنوقت مطالب بیشتری کشف شده باشد، بدون شک خاطر خوانندگانرا از اطلاعات تازه تر مستحضر خواهد ساخت و اشتباهات و سهوهای را که احیاناً در این تحریر نخستین پیش آمده باشد رفع خواهد کرد.

طهران، تیر ماه ۱۳۴۶

مجتبی مینوی

## داستانهای ایرانیان

برای آنکه با فردوسی و شعر او آشنا شویم به مقدّماتی احتیاج داریم. قبل از همه باید بدانیم که ما ایرانیان گرجیا دو تاریخ مکتوب داریم که یکی را می‌توان تاریخ واقعی نامید و دیگری را تاریخ اساطیری شمرد. توضیح آنکه تاریخ واقعی ما تا صد و بیست سال پیش بر ما بکلی مجهول بود. و محققین اروپا آن را از روی کتابهای تاریخی یونان و روم و کتیبه‌ها و منابع دیگر کشف کردند و ما آن را از اروپائیان به تدریج یاد گرفتیم. پیش از آن فقط تاریخ اساطیری خود را می‌دانستیم و آن را تاریخ واقعی تصوّر می‌کردیم، و هنوز هم عامه ایرانیان بیشتر به تاریخ اساطیری واقفند تا به تاریخ واقعی.

تاریخ اساطیری ما در شاهنامه فردوسی مندرج است که حماسه ملی ماست. فردوسی که تقریباً هزار سال پیش ازین شاهنامه را به پایان رسانید مطالب راجع به آن تاریخ اساطیری را که از کتابهای فارسی دری و عربی و پهلوی جمع آوری شده بود منظوم ساخته است و مبنای اطلاع عموم ایرانیان از داستانهای شاهان و پهلوانان اساطیری ایران همین کتاب است که شاهنامه نامیده می‌شود.

شاهنامه تاریخ شاهنشاهی ایران است از ابتدای پیدایش اولین بشر و اولین شاه تا انقراض آن شاهنشاهی بلمست عرب. قسمت عمده این تاریخ مطابق واقع نیست بلکه بطوری است که ملت ایران آن را تصوّر کرده است.

ایرانیان خواسته‌اند که اصل و منشأ خود را، و بدو پیدایش شاهان را در میان خود، و کیفیت کشف یا اختراع وسایل تمدن را بتوسط نیاکان خود، بدین وسیله بیان کنند. در شاهنامه این مطالب و وقایع بزرگ از روی روایات ملی ایرانیان بطور شاعرانه تحریر و ملون شده است، و بدین جهت گفتم که شاهنامه فردوسی حماسه ملی ماست.

شروع داستان با شاهان پیش از تاریخی می‌شود که در حقیقت نمایندگان نخستین افراد بشر بلکه نخستین آثار آفرینش جهان بوده‌اند. دوره شاهی آنها دوره پیشرفت سریع بشریت به سوی تمدن است: گیومرث اولین مرد و اولین شاه است و با درندگان و دیوان می‌جنگد و از پوست حیوانات لباس می‌سازد؛ پسر او سیامک به دست دیوان کشته می‌شود؛ هوشنگ پسر سیامک از دیوان انتقام می‌گیرد. آتش را هوشنگ بر حسب تصادف پیدا می‌کند: ازدهای بزرگی را می‌خواهد بکشد، سنگی می‌اندازد که به ازدها نمی‌خورد، بلکه به سنگ دیگری می‌خورد، آتش می‌جهلد و گیاهان خشک را مشتعل می‌سازد. هوشنگ بوسیله آتش از سنگ آهن بیرون می‌آورد و از آهن آلات و اسبابی برای کار و زندگی می‌سازد و زراعت را به مردم می‌آموزد و حیوانات مفید را اهلی می‌کند. تهمورث پسر او بافتن و دوختن و آموخته کردن جانوران و مرغان شکاری را بنا می‌گذارد و دیوان را مسخر می‌کند، و ایشان به او دبیری یعنی نوشتن خط و خواندن را می‌آموزند.

همشید که پسر تهمورث است آلات جنگ را از آهن می‌سازد و بافتن پارچه ابریشمی و کتانی را به مردم یاد می‌دهد، و بنائاتی را دیوان به او می‌آموزند. زرو سیم و جواهر را از معدن استخراج می‌کند، و کشتی و بسیاری

از مصنوعات دیگر اختراع اوست. جشن نوروز که در اول سال و اول فصل بهار گرفته می‌شود نیز یادگار اوست و بدین سبب آن را نوروز جمشیدی می‌نامیم. آخر الامر جمشید فنّ طبّ را کشف می‌کند و ناخوشی و مرگ را از میان می‌برد و بهین جهت ادعای خدائی می‌کند. مردم از او روی گردان می‌شوند و خدا او را مجازات می‌دهد: ضحاک نامی هست که ابلیس او را فریب داده (اسم اصلی او ازی دهاک بوده است که از دهاق و الضحاک شده است) و مطیع خویش کرده است، در این موقع او پدر خویش را می‌کشد و پادشاه عرب می‌شود. مردم ایران ضحاک را به شاهی مملکت خود دعوت می‌کنند و جمشید فراری شده بعدها به دست ضحاک اسیر و کشته می‌شود؛ بدین طریق که او را به آره به دونیم می‌کنند. ابلیس به پاداش خدمانی که به ضحاک کرده بود اجازه می‌یابد که شانه‌های او را ببوسد، و به محض این که ابلیس نهان می‌شود در جای بوسه ابلیس از دوش ضحاک دو مار می‌روید و باز ابلیس، این بار بصورت پزشکی، پیش ضحاک می‌آید و به او دستور می‌دهد که هر روز دو نفر آدمی را کشته مغز سر آنها را به ماران بدهد تا بیارامند. آتین نامی از نژاد شاهان قدیم به دست مأمورین ضحاک کشته و مغزش خوراک ماران می‌شود. زن آتین فرزند خویش را برداشته به البرز کوه (هندوستان) می‌برد. ستاره شناسان به ضحاک گفته‌اند که جان تو بدست فریدون است، و ضحاک در جستجوی این دشمن خود می‌باشد آهنگری کاوه نام هجده پسر داشته است، هفده پسر او بدست مأمورین ضحاک کشته شده بودند، و آخرین پسرش قارن هم فعلاً گرفتار شده است. کاوه به دربار می‌رود و از ستم ضحاک ناله می‌کند ضحاک پسر او را بازپس می‌دهد، و کاوه از دربار بیرون آمده مردم را به شورش

بر ضحاک امریمنی وای دارد، و پاره پوست شیری را که در وقت کار به پیش پای خود می بست مانند درفش بر سر چوب می کند. مردم به راهنمایی او به جستجوی فریدون می روند. فریدون پاره پوست کاه را درفش خویش قرار می دهد (درفش کاویانی) و ضحاک را گرفته در کوه دماوند حبس می کند. فریدون در اواخر عمرشاهی خویش را میان سه پسر خود قسمت می کند، و چون ایران که قسمت بهتر و بزرگتر است به ایرج که کوچکترین پسران است داده می شود دو برادر او سلم و تور او را می کشند، و این امر موجب پیدایش دشمنی ایران با روم و بیشتر با توران می شود. زنی از زنان ایرج باردار است، و از او دختری به دنیا می آید. این دختر را فریدون به شوهر می دهد، و منوچهر متولد می شود که نوه دختری ایرج است. فریدون او را تربیت می کند که انتقام جد خویش را بگیرد.

در زمان شاهی منوچهر پهلوانی از اهل سیستان موسوم به سام که از نژاد جمشید است جهان پهلوان است. پسری از سام به دنیا می آید که تمام موی او سفید است و بدین جهت زال (یعنی پیر) خوانده می شود اگر چه نامش دستان است. سام او را به فال بد می گیرد و در کوه می گذارد. سیمرغ این بچه را به آشیان خود که بالای کوه است می برد و او را بزرگ می کند. همین که زال جوان رشیدی می شود سیمرغ او را به پدرش سام برمی گرداند، و سام چندین معلم و مربی می آورد که آداب مردمان و رسم شکار و سواری و جنگ و انواع بازیها و ورزشها به او بیاموزند. زال رودابه را که از نژاد ضحاک است می بیند، و هر دو عاشق یکدیگر می شوند. منوچهر از ستاره شناسان می شنود که از رودابه و زال فرزندی بوجود خواهد آمد که بزرگترین پهلوان ایران

می شود. اذن می دهد که زال و رودابه ازدواج کنند. وقتی که رستم پسر رودابه و زال باید بدنیا بیاید بقدری بزرگ است که مجبورند پهلوی رودابه را شکافته او را بیرون آورند. به این پسر لقب تهمتن و پیلتن می دهند، و در جوانی چند کار بزرگ می کند که پهلوانی او از آن ظاهر می شود.

نوذر جانشین منوچهر به دست افراسیاب تورانی اسیر و کشته می شود، و کینه ایران و توران تازه می گردد. چون کسی از نژاد شاهان در ایران نیست رستم را می فرستند کیقباد را از البرز کوه می آورد. پادشاه قبل از کیقباد به نام سلسله پیشدادیان شناخته می شوند و کیقباد مبدأ سلسله تازه ایست که کیانیان نام دارند.

ایرانیان در زمان کیقباد با تورانیان کارزار می کنند، و در اولین پیگیری که واقع می شود رستم کمر بند افراسیاب تورانی را گرفته بلند می کند بقصد اینکه هلاک سازد، اما کمر بند افراسیاب پاره می شود، و او می افتد و فرار می کند، و لطف جنگهای بعد که قریب سیصد سال طول می کشد در اینست که رستم مکرراً فسوس می خورد که چرا در همان مرحله اول افراسیاب کشته نشد. کی کاووس پسر کیقباد که شاهی تنلو. سبک مغز است یک بار به جنگ دیوان مازندران می رود و سفری هم به دیار هاماوران می کند و یک بار نیز با گردونه ای که به پای چهار عقاب گرسنه بسته شده است به آسمان می رود، و هر سه کار از برای او بدبختی می آورد و هر سه بار رستم او را نجات می دهد. در سفری که رستم از سیستان به مازندران می رود که کی کاووس را رها سازد در هفت مرحله از مراحل راه از برای او حوادثی پیش می آید که آنها را هفت خان رستم می نامیم: کشتن شیر، نجات از گرما و

تشنگی ، کشتن ازدها ، هلاک کردن گنده پیر جادو ، اسپر کردن اولاد ،  
کشتن ارژنگک دیو ، و هلاک کردن دیو سپید .

داستان غم انگیز رستم و سهراب در زمان پادشاهی کاووس رخ  
می دهد: سهراب پسر رستم است از تهمینه، که رستم در یکی از مسافرتها او را  
دیده بوده و گرفته بوده است و شبی با او بسر برده بوده. سهراب پس از بزرگ  
شدن به جستجوی پدر نادیده و ناشناخته خویش به ایران می آید . یک  
قلعه دار ایرانی از روی خای از اینکه نشانی رستم را به سهراب بدهد خودداری  
می کند. همینکه دو پهلوان یکدیگر را می بینند با هم به نبرد مشغول می شوند.  
رستم نیز از گفتن اسم خود به سهراب ابا می کند، و ناشناخته فرزند خود را  
به ناجوانمردی می کشد .

بعلاز این قضیه داستان سیاوش پسر کیکاوس پیش می آید: سیاوش را  
رستم بزرگ و تربیت کرده بوده است، و چون وی از سیستان به دربار پلنز  
بازی گردد زن پدرش سودابه به او عشق می ورزد . سیاوش که عالی ترین  
نمونه جمال و کمال و عفت است آن زن عرب را بر این خیانت و خوی اهریمنی  
ملامت می کند . نتیجه بدکاری سودابه این می شود که سیاوش ایران را  
گذاشته به افراسیاب تورانی پناه می برد و دختر او فرنگیس را به زنی می گیرد و  
خود عاقبت بامر افراسیاب کشته می شود. این عمل دیگر مجالی برای صلح  
میان ایران و توران باقی نمی گذارد، و نه تنها مردم ایران ، حتی زمین و  
آسمان انتقام خون سیاوش را می طلبند .

گیو را به توران می فرستند و او کیخسرو پسر سیاوش را یافته  
به ایران می آورد. کیخسرو شاهنشاه می شود ، چندین لشکر کشی و چندین

شکست و فتح اتفاق می‌افتد. پهلوانان بزرگ ایران در این جنگها رستم و گودرز و طوس و فربرز و گیو و بیژن‌اند. در ضمن این وقایع داستان منیژه و بیژن پیش آمده است: بیژن پسر گیو در سفری که از برای کشتن گرازان به سرحد ایران و توران می‌کند منیژه دختر افراسیاب را می‌بیند و عشق متبادل حاصل می‌شود. منیژه بیژن را به شهر افراسیاب برده در قصر خویش پنهانی با او زندگانی می‌کند، اما گرمیوز برادر افراسیاب که سابقاً از بد طینتی سیاوش را به کشتن داده بود اینجا هم باعث می‌شود که بیژن را دچاه حبس کنند. رستم به لباس تلجر به توران رفته بیژن را رهائی می‌دهد و با منیژه به ایران می‌آورد.

افراسیاب بعد از مدتی که از دست کیخسرو فراری و پنهان است عاقبت به دست آمده با گرمیوز کشته می‌شود. سپس کیخسرو به آسمان رفته می‌شود و چهارتن از پهلوانان بزرگ او در برف و بوران هلاک می‌شوند. لهراسپ که کیخسرو او را جانشین خود کرده است پسری دارد موسوم به گشتاسپ که چون از پلدر رنجیده می‌شود به خاک روم می‌رود، و داستان عشق او با کتایون دختر قیصر اتفاق می‌افتد. بعد از آنکه به ایران باز گشته به جای پدرش می‌نشیند زردشت به پیغمبری ظهور می‌کند. ارجاسپ پادشاه چین و توران از اینکه ایرانیان دین خود را تغییر داده‌اند، و بجای بتکده نوپهار آتشکده زردشت را قبله خود ساخته‌اند، برآشفته لشکر به ایران می‌کشد. پهلوان ایران و پیشوای زردشتیان در این جنگها اسفندیار پسر گشتاسپ است. ارجاسپ لشکر به بلخ برده لهراسپ را می‌کشد و دختران گشتاسپ را به اسارت می‌برد. اسفندیار می‌آید و لشکر

ارجاسپ را شکست می‌دهد و از برای باز آوردن خواهران خویش به جانب توران می‌رود و در راه هفت حادثه از برای او روی می‌دهد که هفت خان اسفندیار نامیده می‌شود: کشتن گرگان، جنگ با شیران، هلاک کردن اژدها، کشتن گنده پیر جادو، پیگار با سیمرغ بد، نجات از برف و سرما، عبور از دریا و رسیدن به روئین دز، این هفت ماجرا با هفت پیش‌آمد رستم بی‌شبهت نیست.

اسفندیار آرزو مند پادشاه شدن است، و پدرش چند بار به او وعده می‌دهد که از پادشاهی کناره گرفته او را بجای خود خواهد گذاشت، و هر بار به بهانه‌ای وفای به وعده را عقب می‌اندازد، و بعد از کشته شدن ارجاسپ او را برای بند کردن رستم به سیستان می‌فرستد. رستم نه می‌خواهد که تن به تنگ اسارت دهد، و نه می‌خواهد که با شاهزاده ایران جنگ کند. بنابراین از در آشتی داخل می‌شود. ولی سودی نمی‌بخشد، و در نبرد اول هشت تیر به بدن رستم می‌رسد، ولی اسفندیار آسیبی نمی‌بیند چونکه روئین تن است. سیمرغ حاضر می‌شود و تیرها را از تن رستم و رخس او بیرون کشیده او را شفا می‌دهد، و به راهنمایی او رستم در نبرد دوم اسفندیار را به یک تیر کتر که بچشان او می‌زند هلاک می‌کند. اما شومی ریختن خون اسفندیار گریبانگیر رستم شده و خود او نیز به چاره جوئی برادرش شغاد در چاهی پر از اسلحه افتاده با اسپ معروفش رخس کشته می‌شود، ولی پیش از مرگ انتقام خویش را از برادر خائنش می‌گیرد و او را به یک تیر بدرخت می‌دوزد.

دوره شاهی کیانیان به بهمن و داراب و دارا ختم می‌شود و دارا (مطابق با دارای سوم هخامنشی) به دست اسکندر مقدونی کشته می‌شود.

قسمت مهم داستانهای اساطیری ایران در همین خلاصه‌ای که به دست دادیم مندرجست. داستان اسکندر که بعد از آن می‌آید نسبت به روایات اساطیری ایران بیگانه است و از مآخذ خارجی آمده است بجز یک قضیه، و آن اینکه از برای کم کردن ننگ این شکستی که از بیگانه‌ای به ایرانیان رسیده است حکایت کرده‌اند که شاه ایران دختر شاه یونان را به زنی گرفت و روز پس از همخوابگی با او دختر را به یونان پس فرستاد و از این دختر پسری زاد که شاه یونان او را فرزند خویش خواند و الکسندر نامید، و این اسکندر در حقیقت برادر دارای آخرین بود و دارا مغلوب برادر خویش گردید. پس از اسکندر دوره شاهان اشکانی می‌آید، ولیکن در شاهنامه

از این سلسله جز اسم چند شاه در چند بیت چیزی نیامده است. از اردشیر پاپکان به بعد شاهان همه تاریخی، یعنی همان سلسله ساسانیان‌اند، و اگر چه این قسمت شاهنامه دارای بخش‌های افسانه‌ای و داستانهای عشقی و پهلوانی نیز هست، باز گیرندگی و دلچسبی قسمت غیر تاریخی را ندارد. در عوض پند و اندرز و خطابه حکیمانه و نامه اخلاقی فراوان دارد.

دوره شاهی اردشیر اول و شاپور دوم و بهرام پنجم (بهرام گور) و قباد اول و خسرو اول (آنوشروان) و خسرو دوم (پرویز) با تفصیل سروده شده است. داستانهای جد آب و دلچسب این قسمت اینهاست:

داستان کرم و جنگ اردشیر با هفتواد؛ داستان لشکر کشی شاپور دوم بقلعه شاه عرب و گرفتن آن قلعه به راهنمایی دختر آن شاه؛ داستان سفر همین شاپور به لباس ناشناس و اسیر گشتن و باز رهائی یافتن او و شکست دادن قیصر روم؛ داستان پهلوانیهای بهرام گور و شکارهای او و مخصوصاً

قصه او با چنگ زنی بنام آزاده؛ داستان همین بهرام با براهام یهودی و لنبک سقا؛ داستان او با كودك كفشگر که ازان قوت شراب ظاهر می شود؛ داستان رزمهای او با ازدهاو شیر؛ داستان لشکر کشی خاقان چین به ایران و شیخون زدن بهرام بر لشکر او؛ داستان رفتن بهرام به لباس فرستادگان به هندوستان پیش شنگل و دلیرهای او در آن سرزمین؛ داستان خواستن بهرام لولیان (کاولیان) را از هند از برای رامشگری و نوازندگی؛ داستان ظهور مزدك در زمان قباد و آوردن مذهب اشترآکی؛ داستان پیدا شدن بزرگهرو آوردن شطرنج و کلیله و دمنه از هندوستان به ایران.

در زمان هرمزد پسر انوشروان سپید ایرانی بهرام چوینه که سپاه ساوه شاه را شکسته بود خود سرکشی کرده یاغی می شود. پهلوانهای این سردار با کارهای رستم داستانی شبیه است. عصبیان و طغیان او تا زمان خسرو پرویز طول می کشد و بعد از آنکه از پرویز شکست می خورد به دربار خاقان ترك پناهنده می شود و آنجا به قتل می رسد. خسرو پرویز در زمان حیات پدر خود دختری شیرین نام را می شناخته که بعضی می گویند ارمنی بوده. همینکه پرویز بشاهی می رسد او را به زنی می گیرد دو شیرین یکی از زنان دیگر خسرو پرویز را زهر داده می کشد: این زن روی نژاد بود و شیرویه پسر پرویز که از آن زن بود می خورد و پدر خویش را به قتل می رساند و می خواهد شیرین را بگیرد، اما او به دخمه پرویز رفته بالای سر شوهر مقتول خود زهر می خورد و همان جا می میرد. داستان باربد (پَهَر پَد) مطرب مخصوص پرویز هم که پس از مرگ شاه دستهای خود را می برد و آلات موسیقی خویش همگی را می سوزاند مؤثر است.

بعلازین اوضاع شاهی ایران مغشوش می‌گردد و دوره شورش سرداران و کشمکش ایشان بایکدیگر می‌رسد. در مدت سه سال پنج‌شش نفر به پادشاهی ایران می‌نشینند که دو نفر از آنها زن‌اند (بوران دخت و آزر م دخت). آخرین این پادشاهان یزدگرد سوم پسر شهریار است که در زمان او عربان به ایران حمله کردند. سردار ایران رستم فرخ‌زاد به دست سردار عرب کشته می‌شود و یزدگرد می‌گریزد و پس از سیزده سال سرگردانی عاقبت به سبب خیانت مرزبان مرو کشته می‌شود و شاهنشاهی ساسانیان به دست مشتی عرب بیابانی منقرض می‌گردد. نظم و آبادی و کامرانی ایرانیان به بی‌نظمی و ویرانی و نامرادی مبدل می‌شود. منبر جای تخت را می‌گیرد و سرزمین فریاد و کینه و زرتشت و اسفندیار و اردشیر و شاپور و پرویز مسکن روباه و گفتاری گردد. هم‌نژادان و فرزندان کاوه و رستم و گودرز و چویننه محکوم مشتی زاغ ساران اهرمن چهره می‌شوند که شیرشتر و سوسمار بهترین خوراک آنهاست. از آمیزش خون دهقان و ترک و تازی نژادی پدید می‌شود که خیانت و رشوه خواری و بزدلی و نامردی و آزاده‌کشی تنها هنر آنان است. ذوق و ظرافت و زیبایی و بزرگی نژاد رخت برمی‌بندد و افکار و اصول سالی جای آئین و عادات آریائی را می‌گیرد، و بدین سبب است که می‌گویند آخر شاهنامه خوش نیست، و فردوسی از این عاقبت بد که ایرانیان دچار آن شدند چندین بار یاد می‌کند و افسوس می‌خورد و می‌نالد.

این بود خلاصه داستانهای شاهنامه.

هزاران سال از دوره پر افتخار پادشاهان ایران باستان گذشته بود که فردوسی طوسی پدر شعر و سخن فارسی با فکر بدیع و کلک گوهر افشان

خویش بدان شاهان و پهلوانان و دلاوران زندگانی نو بخشید و نام ایشان را در دفتر بزرگ خویش جاودانی ساخت. اکنون هم قریب به هزار سال از تحریر و تدوین آن داستانهای معظم می‌گذرد. قوم ایرانی که همواره به شاهنامه تعلق خاطر داشته و عشق می‌ورزیده است الحال نسبت به آن بیگانه شده است و حتی از موضوع آن نیز بی‌خبر است. بدین سبب بنده خود را ناچار دیدم که قبل از بیان اهمیت شاهنامه و فردوسی مجملی از موضوع و از داستانهای آن عرضه دارد.

از خلاصه‌ای که معروض داشتم معلوم شد که در داستان حماسی ایران که فردوسی به نظم آورده است اثری از پادشاهان هخامنشی نیست. بعضی از متأخرین در صدد برآمده‌اند که برخی از حوادث مذکور در شاهنامه و مربوط به پیشدادیان و کیان را بر وقایع تاریخی یا افسانه‌ها و داستانهای مربوط به دوره هخامنشیان منطبق کنند و بدین طریق چند تنی از شاهان هخامنشی را نیز با شاهان داستانی که موضوع آن پیشامدهای شیهه هستند یکی بشمارند. ولیکن جمشید و فریدون و کاووس و امثال ایشان از اشخاص اساطیری آریایی و مشترک بین ایران و هند هستند و بنا برین متعلق‌اند به دوره‌ای قبل از آنکه قبایل آریایی متفرق گردیده به جانب هندو ایران مهاجرت کنند. آنچه مسلم است اینکه دارای سوم که مغلوب الکسندر مقدونی گردید قابل منطبق کردن بر دارای دارایان که از اسکندر شکست خورد است. سپس داستان افسانه‌ای فتوحات و سفرهای اسکندر می‌آید. بعلازان باید تاریخ اشکانیان باشد و نیست. قسمت ساسانیان، اگر از بعضی از حوادث افسانه‌ای مربوط به اردشیر و شاپورو بهرام گورو بهرام چوبین و

امثال اینها چشم پوشیم، تقریباً تاریخ است و حماسی نیست. ولی از اشکانیان شرح مشبعی در ضمن تاریخ کیان و حتی پیشدادیان هست. خاندان قارن پهلوی نسب خویش را به قارن پسر کاوه آهنگر رسانده‌اند، و از گیو و گودرز و بیزن و میلاد و گرگین (که شاهان و پهلوانان اشکانی بودند) قصه‌هایی در ضمن تاریخ کیان گنجانده شده و با داستانهای مربوط به طوس و نوذر اوستائی، و داستانهای خاندان گرشاسپ و زال سیستانی آمیخته گشته است. شاید بتوان احتمال داد که اشکانیان در مدت پادشاهی پانصد ساله خود سعی کردند تاریخ شاهان هخامنشی را که سلسله پارسی بودند از یادها ببرند - حتی سعی هم لازم نبود، همینکه ضبط و تکرار نشد از یادها محو شود - و در عوض، برای استوار کردن پایه شاهنشاهی خویش، بوسیله داستانهای خود را به کیان پیوند دادند، مخصوصاً افراد هفت خاندانی که در عهد اشکانی بزرگ و نیرومند بودند. چون ساسانیان روی کار آمدند ایشان هم سعی کردند اشکانیان را از خاطرها محو سازند، ولی یاد هخامنشیان را نتوانستند زنده کنند، چونکه هیچ چیز در یاد و در دست نبود. متنی قصصی که اشکانیان از برای رساندن نژاد خود به کیان و اثبات حقانیت خویش به نشستن بر تخت سلطنت ساخته و در داستان کیان گنجانیده بودند بجا ماند و ساسانیان شاید ندانستند که اینها در ضمن آن داستانها الحاقی است، و آنها را بجا گذاشتند.

## مقام زبان و ادبیات در ملیت

شاهنامه فردوسی از برای مردم ایران از سه لحاظ مهم است :  
 اول اینکه یکی از آثار هنری ادبی بسیار بزرگست و از طبع و قریحه یکی از  
 شعرای بزرگ قوم ایرانی زاده است و بر اثر همت و پشت کار و فلان کاری او و  
 بیست سی سال خون جگر خوردن او بوجود آمده است . دوم اینکه تاریخ  
 داستانی و حکایات نیاکان ملت ایران را شامل است و در حکم نسب نامه  
 این قوم است . سوم اینکه زبان آن فارسی است و فارسی محکمترین زنجیر  
 علقه و ارتباط طوایفی است که در خاک ایران ساکنند .

مقام شعری و هنری شاهنامه بقدری بلند است که حتی اگر از جامه  
 زبان فارسی نیز عاری شود، یعنی بزبانی از زبانهای دیگر عالم چنانکه بایند  
 شاید آن را ترجمه کنند، باز کتابی بزرگ و دارای مقام هنری بلند خواهد بود.  
 ترجمه هر قلدی دقیق و صحیح باشد به پای اصل نمی رسد، زیرا که  
 نویسنده و شاعر اگر بزرگ و عالی مقام باشند کوشش کرده اند که افکار و  
 احساسات و ارادت خاطر خود را به الفاظی که به آن خو گرفته اند بیان  
 نمایند . اصلاً زبان هر قلدی وسیع و رسا باشد از برای ادای مقصود و بیان  
 معانی وسیله کافی و کاملی نیست .

معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید  
 عبارات به منزلهٔ رموز نشانه‌ایست که گوینده یا نویسنده معانی  
 خویش را در قالب آنها می‌ریزد و بر حسب قرارداد و مواضع‌ای که بین  
 متکلمین به یک زبان موجود است شمه‌ای از اندیشهٔ خود را به ایشان  
 می‌نماید، گوئی گوشهٔ پرده‌ای را که بر سر درونی او کشیده‌اند پس می‌زنند  
 لحظه‌ای به ایشان اذن می‌دهد که بر آن راز نگاه دزیده‌ای بیندازند.  
 فی‌المثل می‌گوید:

نباشد همی نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار  
 ز خاکیم و باید شدن زیر خاک همه جای ترس است و تیار و باک  
 جهان سر بسر عبرت و حکمتست چرا ز همه بهر من غفلت است؟  
 یا می‌گوید: این چرخ برگردش از انست که تیرگی بر یک حال نماند، و  
 این گیتی زود میر از انست که مرهیچ کس را وفا نکند، و امروز می‌توانیم  
 نکوئی کردن، که فردا روزی باشد که اگر خواهیم که با کسی نکوئی کنیم  
 نتوانیم کردن از عاجزی. یا می‌گوید:

این جهان در جنب فکرت‌های ما همچو اندر جنب دریا ساغر است  
 هر یک از این گفته‌ها زادهٔ طبعی و قنادهٔ نتیجهٔ عمری تجربه و  
 دقت است و خوانندهٔ هوشمند و شنوندهٔ دقیق می‌تواند در معنی آنها سالها  
 تفکر کند، اگر چه خواندن هر یک چند لحظه بیشتر وقت نمی‌برد.  
 کمتر مترجمی است که در زبان خارجی آن اندازه اطلاع و مهارت  
 حاصل کند که ابتدا تمام معنی و مقصود گویندهٔ به آن زبان را ادراک کند و  
 سپس معنی او را به زبان خود به الفاظی تعبیر کند که کاملاً نمایندهٔ بیان

گوینده<sup>۱</sup> اصلی باشد<sup>(۱)</sup>. بنابراین در هر ترجمه‌ای مقداری از لطف و زیبایی اصل از میان می‌رود.

شاهنامه<sup>۲</sup> فردوسی را تمام و کمال به فرانسه و انگلیسی ترجمه کرده‌اند؛ ملخص آن به زبان عربی و ایتالیائی و آلمانی ترجمه شده است؛ در السنه<sup>۳</sup> رومی و سوئدی و گرجی و ارمنی و بعضی السنه<sup>۴</sup> دیگر ترجمه<sup>۵</sup> داستانهای طولانی و قطعه‌های مفصلی از آن موجود است؛ و این ترجمه‌ها همگی از همان ترجمه‌هاست که نمی‌توان آنها را معرف کامل افکار گوینده دانست. علما و ادبای آلمان و ایتالیا و فرانسه و مستان و مجارستان و مصر و بلژیک و انگلیس و چکوسلواکی درباره<sup>۶</sup> فردوسی تدقیق کرده‌اند و مقالات انتقادی و رسالات تحقیقی عمیق نوشته‌اند. غالب این مترجمین و محققین معتقدند و متفق القولند که شاهنامه<sup>۷</sup> ما از کتب بزرگ ادبی است، و فردوسی ما از بزرگان شعرای جهان است. برتراند رسل، عالم و فیلسوف مشهور انگلیسی در این عصر، می‌نویسد که «ایرانیان شعرای بزرگی بوده‌اند. فردوسی مصنف شاهنامه را کسانی که کتابش را خوانده‌اند همسر و همبر او می‌روس یونانی می‌دانند». و این اقرار از یک نفر اروپائی، آن هم در زمانی که داعی و باغی بر تملق گفتن از ایرانیان نیست تا این گفته بر مزاج گوئی حمل شود، خیلی است.

و در روزگاری که ملل به ایجاد کارهای هنری زنده‌اند و از تصدق

(۱) بعضی معتقدند که انسان تمام معنی یک جمله یا عبارتی را که به زبانی غیر از لسان مادری او نوشته شده است نمی‌تواند بفهمد مگر آنکه ابتدا آن را به زبان خود ترجمه کند. به عبارت دیگر در فکر انسان بر حسب ترتیب طبیعی اول ترجمه کردن است و سپس فهمیدن. حل این نکته با روان‌شناسان است و اینجا جای بحث نیست.